شهید قاسم سلیمانی | شهید ابومهدی المهندس | شهید مصطفی چمران | شهید ادواردو آنیلی | شهید حسن شاطری | شهید حسن طهرانی مقدم | شهید حسین همدانی | شهید محسن فخری‌زاده | شهید صیاد شیرازی | شهید محسن حججی | شهید سیدمحمدباقر حکیم | شهید عماد مغنیه | شیخ ابراهیم زکزاکی | دکتر رمضان عبدالله | سردار ابراهیم محمدزاده | سیدحسن نصرالله

قدم زدن در موزه مقاومت

آینه‌ای از تاریخ در تهران

عزیزالله محمدی(امتدادجو)

گاهی با خودم می‌اندیشم که اگر تاریخ نبود چه می‌شد؟ اگر انسان قدرت تفکر و اختیار اندیشیدن نداشت چه اتفاقی می‌افتاد؟ اگر روزها در امتداد زمان به تلاقی ایام پیش از خود نمی‌رسیدند چگونه باید به مفاهیم ژرف انگیز گذر زمان معنا می‌دادیم و چگونه باید خودمان را به «هویت» و «عزت» گره می‌زدیم؟ اصلا تاریخ چگونه خود را به ما نمایش می‌داد و اگر بستر قلم و ادبیات و هنر نبود؛ آیا می‌شد مفهومی از تاریخ را نیز به زندگی پیوند زد؟ آیا من در تاریخ آینده نقشی داشتم و یا فقط بر اثر تصادفات و اتفاقات زمان خویش به پیش می‌رفتم و همه این اتفاقات تمام می‌شد و بعد از آن، همه چیز تمام!؟

شهید مطهری ذیل تعریف فایده‌مندی و مفهوم تاریخ و تقسیم‌بندی آن می‌گوید: اگر تاریخ، سُننی داشته باشد ولی سُنن آن خارج از اختیار بشر باشد و بشر نتواند در آن سنت‌ها نقشی داشته باشد، درس گرفتن و آموختن از تاریخ معنی ندارد. پس معلوم می‌شود که انسان در تحولات تاریخ نقش دارد و می‌تواند نقشی داشته باشد.

پس «من» در تحولات امروز به تبع شناخت از دیروز نقش دارم و در آینده نقش «من» به عنوان بخشی از تاریخ می‌تواند مورد توجه فرزندانم و فرزندان فرزندانم و... قرار بگیرد و به آنچه که بودم و به هر گونه زیستنم قضاوت داشته باشند و نیک و بد را از وجودم تفسیر کنند.

من! امروز، متکی به دیروز و هویت جامعه‌ای هستم که به رسم سنت دینی و ملی و میهنی و درک از شرایط زمان خود، معنای بلند انسان بودن و بشر بودن را در ایثار و گذشت به تجلی خود رساندند و تصویری ابدی از خود را در قاب قدرشناسی از وطن آن‌گونه به دیوار خاطره‌ها و برگ برگ تاریخ نشاندند که به جز یک واژه بلند، نام دیگری از آنها به ذهن نمی‌آید و هر از چندی وقتی که دلتنگ می‌شویم و یا سنگ روزگار به شیشه احساساتمان می‌خورد می‌گوییم: شهید.

اردیبهشت که به پایان می‌رسد و حال و هوای بهار رو به رفتن می‌گذارد، خرداد در سینه خود هر چه از بودن و نبودن تاریخ است را به یکباره به آواز محاوره‌ای می‌سپارد و کوی و برزن، پیر و جوان، مرد و زن می‌خوانند: ممد نبودی ببینی شهر آزاد گشته، خون یارانت پر ثمر گشته...

صدای کوچه‌ها را می‌شنوم در خردادی که بماند بعدها چهاردهم آن شد داغی نشسته بر دل، یا پانزدهم آن، انتظار فرج از نیمه خرداد می‌کشیم و و بغض و اشک و آه و شوق به هم می‌آمیزد از درد پیکر میهن و وطن که به شلاق جهل و خباثت عدو، زخم برداشت و خون از جوی کوچه‌هایش به خروش رودهایش رسید و شهری را که خرم بود و خرمشهر بود به خونین شهر مبدل ساخت.

نمی‌دانم چه پیوندی بین خرمشهر و معنای بلند ایران است که گاهی فکر می‌کنم خرمشهر یعنی ایران، یعنی تمام ایران، یعنی سربلندی و غرور و کرامت، یعنی صدایی از کوچه‌هایی که در لحظه لحظه‌های آخر ایستادگی خود هنوز صدای تپش غیرت مردان خود را باور داشت و می‌دانست که وقتی صدامیان نوشتند: «جئنا لنبقی» دروغی از این بزرگ‌تر نبود و باز می‌گردند مردمی که جانشان به مسجد خرمشهر بسته است.

گویی خرمشهر نمادی فراتر از زمان و مکان است و خدا حقیقت هستی ایمان را به زبان آن پیر جمارانی زد که گفت: خرمشهر را خدا آزاد کرد و گویی این نماد می‌خواهد به فراتر از جغرافیا و به فراتر از معنای خاک پیوند بخورد که در اثنا گره‌های مختلف مردی از جنس خراسانی می‌گوید: «خرمشهرها در راه است» آری! هرگاه خرمشهر در هر مشکلی و گرهی شد نماد، آن گره باز شد و هرگاه خرمشهر فراموش شد؛ زبان زیان و خسران نیز دراز شد و فریاد زد بر آرامش و آسایش مردمی که دل در گرو همت جهان آرا داشتند و شرح پایمردیشان را ستوان اسماعیل زارعیان و تکاوران نیروی دریایی و سرهنگ قمری وفا در پادگان دژ سرودند و ستوان امیری با صدای رسا و بلند گفت: به آیندگان بگویید ایران سرزمین فراخی است اما جایی برای عقب‌نشینی ستوان امیری وجود ندارد.

دلم برای این مردانگی تنگ می‌شود؛ اما کو مجال سفر و کجاست فرصت نشستن بر قطار و اندیشیدن به مسیر تا برسم به خرمشهر و بگذرم از کوچه‌های آن. خرمشهر اما! در همین تهران است در جایی به نام «موزه ملی انقلاب اسلامی و دفاع مقدس» خرمشهر با قامت ایستاده خودش و با تجسم کوچه‌هایش و با نماد نخل‌هایش و حتی با تمام سادگی بازار و گذرهایش همین جاست. در همین نزدیکی بعد از مترو شهید حقانی، در خیابان سرو، پشت پارک طالقانی و نزدیک به پل طبیعت، در جوار باغ کتاب و باغ هنر و مسجد خرمشهر، این‌جا در دل پایتخت در همین حوالی بزرگراه پرترافیک همت که با همتی عاشقانه می‌توان خرمشهر را حتی بامسجداش دوباره دید و دوباره تاریخ را آهسته آهسته قدم زد.

و قدم می‌زنم در یک روز اردیبهشتی که باران، هوای شهر را شست‌وشو داده و لطافت اندیشه و خیال روح شاعرانه را میان باغ راه موزه ملی انقلاب اسلامی و دفاع مقدس همانند هواپیماهایی که در این باغ راه قرار دارند به پرواز درآورده، قدم می‌زنم از کنار تانک‌های چیفتن، از کنار لوله‌های توپ و ناگهان درگوشم گویی غریو صدای رزمنده‌هایی می‌پیچید که به‌صورت هنرمندانه روی نیمکت‌های‌تانکی شکل، اسلحه‌های خود را بلند کرده‌اند و قامت سروگونه خود راتا شنیدن صدای الله اکبر ایستاده بر بلندای پیروزی نگه داشته‌اند تا فریاد پیروزی با شور و شعف از آسمان شهر تا که تاریخ، تاریخ است قطع نگردد.

قدم می‌زنم باغ راه را چند باره و چند باره و از میان تجسم حقیقی هنر در اشکال گوناگون که خیلی مفهومی و performans نقطه به نقطه چشم را می‌نوازند و توجه را با خود می‌برند عبور می‌کنم و می‌ایستم مقابل سردیس‌هایی که قهرمانان بلامنازعه و بی‌شک جنگ تحمیلی و مقاومت و سرفرازی بودند و هر کدام اسطوره‌ای از معرفت و رشادت و شجاعت و غیرت.

سردیس‌ها هر کدام روایت لحظه‌هایی از فتح هستند که این روایت را سید اهل قلم لحظه به لحظه شاعرانه به واژه و به تصویر مبدل کرده و نسیمی از حیات را در چگونه زیستن به چگونه بودن هدیه آورده. مقابل سردیس شهید آوینی که می‌ایستم روبه‌رویم نمایی از معماری متفاوت شیشه‌ای با شکلی گنبدگونه زیر تلاطم ابر و باد و باران اردیبهشت جلوه‌گر می‌شود و ناخودآگاه مرا به سمتی می‌کشد که پله‌ها را رو به پایین می‌روم و از میان تنوع انواع گیاهان کمیاب و رنگارنگ و زیبا و از میان آب راه عبور می‌کنم تا اینکه در ضلع شمالی بزرگراه همت و نرسیده به تقاطع بزرگراه مدرس مقابل یک اثر تجسمی می‌ایستم که بانویی با یک سینی و قرآن و یک کاسه آب، رزمنده‌ای را که می‌تواند فرزند یا همسر و یا برادر باشد را به سمت جبهه بدرقه می‌کند و بعد از آن از کوچه‌ای تنگ با دیواری سفید که روی دیوار نام شهدا حک شده عبور می‌کنم و می‌رسم به درب کوچک موزه‌ای که حالا به نام «موزه مقاومت» شناخته می‌شود.

موزه مقاومت، بازار صفا

بازار، نام زیبای مردم پسندی است که در هر شهر و دیاری مورد توجه عموم مردم قرار می‌گیرد و منبع ارتزاق و تامین مایحتاج بسیاری از ساکنان آن شهر و دیار است. بخش اول و ورودی موزه مقاومت، عبور از بازار «صفا»ی خرمشهر است که در آن به شکلی تجسمی و عینی بازار آن زمان، یعنی مهر ۱۳۵۹ ترسیم شده و مغازه و اماکن فرهنگی و آموزشی مختلف از جمله (گالری ساعت، سوپر مارکتی که جلوی آن یک کلمن و جعبه نوشابه قرار دارد، خرما فروشی گلستان، ساندویچی، دبستان دخترانه ایراندخت، اداره آموزش و پرورش و...) هر بازدیدکننده‌ای را به عمق تاریخ معاصر خرمشهر و موضوع جنگ و فرهنگ غالب شهر در آن دوران می‌کشاند.

کوچه شقایق

در انتهای «بازار صفا» به‌طور نمادین به کوچه‌ای می‌رسیم به نام«کوچه شقایق» که می‌تواند برای هر بازدیدکننده‌ای منشاء سؤالات بی‌شماری باشد که چرا؟! یک‌تانک بزرگ با این حجم از اندازه، باید در یک کوچه باشد و مگر مردم عادی در یک شهر دارای چه گناهی هستند که اینچنین این‌تانک به حریم و فضای زندگی آنها با صدای وحشتناک حرکت شنی‌های خود و با لوله‌ای بلند برای شلیک هجوم آورده؟

نخل

از میان نمادهای مقاومت عبور می‌کنم و می‌رسم به کنار نخلی که نماد تعلق مردم و رزمنده‌ها به خرمشهر بود و هر کس دلتنگی‌های خودش و یاد خاطراتش را با این نخل به نجوا می‌نشست و نخل، مامن رازهای عاشقانه و عارفانه‌ای بود که هر کدام به طریقی بال پرواز گشودند و رفتند اما نخل هنوز ایستاده تا بگوید بر خرمشهر چه گذشت.

تابلوجمعیت

کمی دیگر که در معماری دایره گون موزه قدم می‌زنم تابلویی با رنگ پس زمینه خاکی و با رنگ و رویی زنگ زده توجهم را با خود می‌برد که روی آن نوشته شده، جمعیت: ۳۶۰۰۰۰۰۰ نفر. کمی عجیب است اما این تعداد نفر را رزمنده‌ها و مردم خرمشهر وقتی که دیگر امیدی برای حفظ شهر نبود بهنگام خروج روی تابلو نوشتند و هم قسم شدند که به خرمشهر بر می‌گردند و با تمام توان مردم ایران، این شهر را از صدامیان باز پس می‌گیرند.

توجه به ابعاد ملی و میهنی و حسی و عاطفی در این تابلو حقیقتا غرور و شعف و پیوند دوباره به میهن را در وجود هر بیننده‌ای سرشار می‌کند و او را مشتاق به دیدن ابعاد دیگر موزه می‌کند که من هم مستثنی از آن نیستم.

پل پیروزی

راه به پیش می‌برم و یک اثر تجسمی بزرگ را می‌بینم که پلی است به نام پل پیروزی و روی آن تعدادی از رزمنده‌ها و مردم با دستانی باز چون عقابی در پرواز، فریاد شادی سر می‌دهند و این پل یکی از نمادهای پیروزی در دفاع مقدس و آزادی خرمشهر است که در تاریخ ثبت شده و روزگاران پیشین را به ایام امروز جهت غرور و افتخار عموم ملت پیوند می‌زند.

ویدئومپینگ

با دیدن پل پیروزی و با عبور از بازار صفا و کوچه شقایق و با درک حس طعم شیرین پیروزی روی پل بعثت، ذهن به سمتی می‌رود که چگونه شد که خرمشهر با آن هم لایه‌های دفاعی دشمن و با آن همه تجهیزات و تسلیحات و اخبار و اطلاعات و پیچیدگی رینگ پدافندی، نتوانست مقابل عملیات رزمندگان دفاع مقدس مقاومت کند و خرمشهر و به قول خودشان «محمره» را با تلفاتی بسیار بالا و غیر قابل تصور از دست داد.

پاسخ به این سؤال گرچه به شدت نیاز به تعمق و پژوهش و درک از مسائل نظامی و حتی امدادهای الهی و غیبی دارد؛ اما در حد بضاعت، موزه مقاومت با ایجاد یک فضای فانتزی و مدرن بسیار زیبا و با پرداختن به ابعاد عملیات «بیت المقدس» در قالب یک مستند حدود بیست دقیقه‌ای آن را به‌طور قابل فهم برای عموم در قالب نمایش چند وجهی و ویدئو مپینگ برای مخاطبین به نمایش گذاشته و زوایای مختلف این عملیات را علاوه‌بر شرح مستندوار روی نقشه‌های عملیاتی نیز توضیح می‌دهد که طرح عملیات چگونه و در چه زمان و در چه وسعتی و در کدام جغرافیا با چه تاکتیک‌هایی شکل گرفت و نتایج چگونه حاصل شد.

خیابان‌های خرمشهر

هنوز در دنیای خودم خطوط ترسیم شده روی نقشه‌های عملیات را ترسیم می‌کنم و شمال و جنوب و خوزستان را از ذهن می‌گذرانم تا به درک دقیق جغرافیا و نقاط عملیات بیت المقدس برسم که در عبور از رمپ به سمت پایین با جلوه‌ای روشنایی بخش از حقیقت آنچه در سطح خرمشهر به وقوع پیوسته روبه رو می‌شوم. طبقه پایین و تحتانی موزه مقاومت در کنار نگاه مفصلی که به موضوع جبهه مقاومت دارد؛ طرح چیدمانی و هنر تجسمی بسیار باورپذیری از کوچه و خیابان‌های خرمشهر را در شفافیت شیشه‌ای به نمایش گذاشته و به‌طور ۳۶۰ درجه، دور تا دور نقطه مرکزی موزه مقاومت اختصاص به این موضوع یافته که بر روی زمین نمای از چهره کوچه‌ها و خیابانهای خرمشهر سقوط کرده در حالی‌که انواع ادوات سبک و اسلحه و تجهیزات و کلاه و پوتین روی زمین پخش است و نمایه‌ای از محل اصابت خمپاره و گلوله و... نیز زیر قدمهای بازدیدکننده نمایان شده به چشم می‌آید و هر عابری از این محیط را به سکوتی عمیق و حیرتی عجیب از عظمت آزادسازی خرمشهر می‌برد.

سراسر نما

در تصور خودم به انتهای بازدید می‌رسم؛ اما ناگهان راهنمای حاضر در موزه پیشنهاد می‌دهد که «سراسر نما» را هم ببینم و پرسشی در وجودم شکل می‌گیرد که «سراسر نما» چیست؟ راهنما با خوشرویی و با ادب و متانت توضیح می‌دهد که اگر با آسانسور به طبقه فوقانی موزه بروم با یک محیط جذاب و وسیع روبه‌رو خواهم شد که قطعا متفاوت از هر آنچه که تاکنون دیده‌ام هست.

خودم را به بالا می‌رسانم. محیط تاریک و وسیع است و فقط نور کوچک بعضی از دستگاهها که روشن هستند قابل مشاهده است. فضا کمی روشن می‌شود. من روی یک صندلی نشسته‌ام و ناگهان تصاویری پیوسته به هم از چندین نقاشی مبتنی بر عکسهای واقعی از مقاومت مردم خرمشهر دور تا دور محیط دایره‌ای شکل آنجا را پر می‌کند که گویا باید فردی در آنجا پرده‌خوانی کند؛ اما در این لحظه به ظاهر نقال یا پرده خوان نبود و من بسنده کردم به معنا بخشیدن به تصاویر که در آن رشادت، شجاعت، فداکاری، همدلی، وحدت و... بین همه اقشار مردم و مدافعان شهر موج می‌زد. چند دقیقه بعد صدای مهیبی از عبور هواپیماهای جنگنده روی سرم شنیده شد و بعد از آن محیط روی پرده‌های نمایش سرتاسری در گرد و خاک تصویری غرق شد و بعد از فرو نشست گرد و خاک این رزمنده‌ها بودند که در جای جای شهر و در مسجد خرمشهر به مقاومت برخاسته بودند و کوچه به کوچه و محله به محله با دشمن بعثی در قالب تصاویر بازسازی شده مبارزه می‌کردند و من آنها را روی پرده‌های بزرگ سراسر نما می‌دیدم و حس باورپذیری از آنچه می‌دیدم آنچنان بالا بود که وقتی دست به صورتم کشیدم دیدم قطره‌های اشک صورتم را شست‌وشو دادند و تن رنجور و زخمی وطن را این‌گونه با شعر فردوسی نوازش می‌کردم:...هنر نزد ایرانیان است و بس/ ندادند شیر ژیان را به‌کس/ همه یکدلانند یزدان‌شناس/ به نیکی ندارند از بد هراس/ دریغ است ایران که ویران شود/ کنام پلنگان و شیران شود/ چو ایران نباشد تن من مباد/ در این بوم و بر زنده یک تن مباد/ همه روی یکسر بجنگ‌آوریم/ جهان بر بداندیش تنگ‌آوریم/ همه سربه‌سر تن به کشتن دهیم/ به از آنکه کشور به دشمن دهیم...

تالارهای هفت گانه

بازدید از موزه مقاومت و خرمشهر برای من حدود یک ساعت و نیم به طول کشید و از آنجا که خارج شدم نوشته برجسته قرمز رنگ بزرگ موزه ملی انقلاب اسلامی و دفاع مقدس با جذابیت معماری مدرنی که از دور نمایان است و خود را به عنوان مدرن‌ترین موزه غرب آسیا معرفی می‌کند گویی مرا صدا می‌کند و من از میان همان باغ راه و آب راه و در هوائی که حالا کمی در کش مکش ابر و باد و خورشید اردیبهشت دچار تردید به باریدن بود و گویی شبنم، روی گلهای محمدی نشسته بود و شمشادها همه غزل عشق می‌سرودند؛ عبور کردم و با عبور از سایه هواپیماهای F-۱۴ و F-۵ که با ابهتی از رجزخوانی برای هر دشمنی در آنجا ایستاده‌اند و قدرت و مهارت خلبان‌های ایرانی را تداعیگر هستند می‌رسم به مقابل موزه و با آسانسوری که وقتی درون آن قرار می‌گیری‌نمایی از انواع اسلحه‌ها و چیدمانی از ویدئو پرژکتورها و پرده‌های نمایش معلق و سالن همایش را می‌بینی خودم را به طبقه بالا و مثبت یک رساندم که در ابتدا خیر مقدم و خوش آمدگویی بسیار متشخصانه‌ای از سوی مسئولین حاضر دریافت کردم که گفتند: پیش رو هفت تالار است که در ابتدای هر تالار یک راوی از پیشکسوتان دفاع مقدس و یا راوی جوان در آنجا حضور دارند و می‌توان در صورت داشتن هر گونه سؤالی از آنها آن را مطرح کنم.

تالار حیرت و حقانیت جلوه‌ای مجسم از خرمشهر

تالار اول را با مقدمه‌ای بر تاریخ باستان و پس از آن تاریخ مشروطه و انقلاب اسلامی پشت سر می‌گذارم و تالار دوم که مشهور به تالار حیرت و حقانیت است دوباره جلوه‌ای مجسم از خرمشهر در ابعادی واقعی از المان‌های شهری و محیطی مقابل چشمانم نقش می‌بندد که این‌جا نیز دوباره عبور از بازاری که در اثر جنگ دچار خسارت شده نمایان است و عبور از مقابل کلاس‌های درس که هنوز کتابها روی نیمکت باز هستند و صدای معلم و دانش‌آموزها در فضا طنین‌انداز است اما ویرانی کلاس گویای آن است که چهره مرگبار جنگ از این کلاسها فقط یاد و نام دانش‌آموزان و معلم را بر جای گذاشته.

هویت مردم جنوب

دوباره گذر از کنار نخلستانی که هویت مردم جنوب است و مردم خوزستان هر نخل را چون موجودی زنده به نام انسان با نفر می‌شمارند و ویژگی‌های انسانی و شخصیتی به آن قائل هستند؛ اما صدام نخل‌ها را سوزاند و آنها را سر برید تا بگوید من با هویت ایرانی شما کار دارم و سپس عبور از کنار دیوار کوچه‌هایی که جای جای آن رد اصابت گلوله و خمپاره است و نوشته‌های سربازان عراقی که با اطمینان نوشته بودند(آمدیم تا بمانیم) و بعد چهره مخوف جنگ را در لابه لای خانه‌ها و حتی اتاق خواب هر خانه‌ای می‌بینم که در هر کدام از آنها قاب عکس خانواده‌ای نشان از جمع زندگی در آن بود؛ اما جنگ آن را حالا پراکنده کرده و کسی نمی‌داند که چند نفر از هر قاب عکس و از هر خانه در خرمشهر کم شدند و سرنوشتشان به کجا کشیده شد.

فرجام و سرانجام

آهسته و پیوسته از میان تالارها با تمام وجوه هنری و بصری و مفهومی و تکنولوژیکی که در هر کدام از تالارها وجود دارد و می‌توان ساعتها را در هر تالار سپری کرد و از وجوه جنگ و تاریخ بیشتر آگاه شد می‌گذرم و در انتهای تالار ششم که به‌طور مفهومی باید با طی مسافتی فرازمند به آنجا برسم؛ می‌ایستم و به‌طور کامل غرق در این حجم از معنا و هنر می‌شوم که خیلی زیبا و پر حجم،نمایی از بعد از عملیات بیت المقدس و پیروزی رزمندگان ایران اسلامی در آن به شکلی محیطی و تجسمی به نمایش گذاشته شده و هر مخاطبی با عبور از خیابانی که در آنجا قرار دارد؛ در طرفین خیابان می‌تواند لحظه‌های بعد از پیروزی و آزاد شدن خرمشهر را ببیند.

تم غالب این بخش سبز رنگ است که نخل‌ها به‌طور منظم و پی‌درپی در آنجا قد برافراشته‌اند و در میان نخل‌ها شاهد سنگرهای رژیم بعث هستیم که پر از امکانات و تسلیحات است و روی زمین تعداد بی‌شماری از کلاه‌های آهنی سربازان عراقی است که گویی فقط جان خود را برداشته و حتی پیراهن خود را نیز از تن کنده و خود را تسلیم رزمندگان اسلام کرده‌اند.

حضور یک جیپ با تفنگ ۱۰۶ و سایر ادوات و کاتیوشا و... خمپاره و پوتین بر زمین، نمایه و حسی از حضور در سوم خرداد ۱۳۶۱ خرمشهر را نشان می‌دهد که چقدر شیرین و چقدر خاطره‌انگیز و غرورانگیز تبدیل به برگی زرین از دفتر تاریخ انقلاب اسلامی ایران شده و وجوه شخصیتی و اخلاقی و عرفانی رزمنده‌ها در این بخش آنچنان پیداست که با قامتی از رزمندگان روبه رو هستیم که با اقتدا به مولای خودشان امیرالمؤمنین(ع) با نوزده هزار اسیر عملیات بیت المقدس مدارا کردند و گرچه آنها(بعثی‌ها) ظلم بی‌شمار در حق اسرای ایرانی داشتند؛ اما این رزمنده‌های ایرانی بودند که بعد از اسارات عراقی‌ها به آنها آب می‌نوشاندند و زخمهایشان را مداوا می‌کردند.

یکی دیگر از نکات مفهومی این بخش دیوارهای آینه‌ای است که هر مخاطبی بهنگام عبور خود را در آینه زمان جنگ می‌بیند و می‌تواند هر اتفاق گذشته را به زمان خود و به خود ارتباط بدهد و درک از مفاهیم جنگ و مقاومت را دریافت کند.

مسجد جامع خرمشهر

تالار هفتم و جماران را نیز پشت سر می‌گذارم که امام خمینی فرموده بودند: خرمشهر را خدا آزاد کرد! و بعد از عبور از کنار ماکت بعضی از تولیدات علمی و نظامی حاصل از تجربه دوران دفاع مقدس می‌رسم به درب خروجی تالارها که آرام آرام پله‌ها را به پایین می‌روم و در هنگام خروج با نمای آجر سه سانتی ساختمانی مواجه می‌شوم که معماری زیبایی با مقیاس حقیقی از «مسجد جامع خرمشهر» در این نقطه ساخته شده و حقیقتا نام مسجد خرمشهر به خودش گرفته تا هر عابری بتواند در این محل ضمن انجام فرایض عبادی، شکل مجسمی از آن مسجد که رزمنده‌ها در روز سوم خرداد در خرمشهر به آن رسیده‌اند را مقابل چشم خود ببینند و یاد شهدای خرمشهر را به ذهن و اندیشه بسپارند و بدانند که آزادی خرمشهر در گرو ایمان و عمل و اراده و اخلاص بود و تاریخ، بعدها ما را نیز قضاوت خواهد کرد که در گردنه اتفاقات روز و موضوعات اجتماعی و فرهنگی و سیاسی زمان خود چه کرده‌ایم و چگونه جغرافیای فکری و اندیشه‌ای خود را در مقابل تهاجم دشمنانی که دیگر به جای هجوم به خاک، به ذهن و ادراک حمله می‌کنند؛ محافظت کردیم.

مقاومت در فضای مجازی

وصیت‌نامه کودک شهید فلسطینی

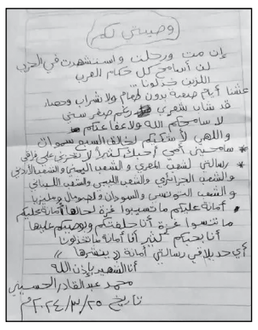

فاش نیوز گزارش داد: وصیت‌نامه کودک شهید فلسطینی که در بین فعالان مقاومت منتشر شده است و مربوط به حدود دو ماه پیش است. نکات قابل توجهی دارد که ترجمه آن در ذیل می‌آید.

وصیت من به شما؛

اگر مردم؛ و در راه خانه شهید شدم، هیچ کدام از سران کشورهای عربی را نمی‌بخشم که ما را خوار کردند.

روزهای سختی بدون غذا و آب سپری کردیم و در محاصره بودیم، موهایم پیر شد، علی‌رغم این‌که کودکی بیش نیستم. خدا شما را نبخشد و از شما نگذرد.

به خدا قسم پیش خالق هفت آسمان، شکایت شما را خواهم کرد. مادرم مرا ببخش. خیلی دوستت دارم. در فراق من ناراحت نباش. پیام من برای ملت و مردمان مصر و یمن و اردن و الجزایر و لیبی و لبنان و تونس و سودان و سومالی و مالزی این است؛ غزه را به حال خود رها نکنید، تو را به خدا غزه را به حال خود رها نکنید، غزه را فراموش نکنید، من قسم دادم شما را و وصیت می‌کنم شما را به آن، خیلی دوستتان دارم. من امانت هستم، ما را خوار نکنید.

هر کس پیام مرا دید، می‌خواستم آن را منتشر کند.

من به اذن خدا شهید خواهم‌شد.

محمد عبد القادر الحسین

یادی از روحانی شهید علی یزدیان

تیر خلاص

سعید رضایی

از دست راستش خون شدیدی بیرون می‌زد، پاهایش بی‌حس بود در تمام بدنش احساس سوزش شدیدی داشت، اطرافش را دود گرفته بود، صدای قدم‌های بعثی‌ها را شناخت، به بسیجی‌ای که کنارش داخل گودال شهید شده بود، نگاه کرد، با آرامش عجیبی چشمانش را بسته بود، به حال او غبطه خورد، صدای قدم‌ها نزدیک‌تر می‌شد، او هم چشمانش را بست، زبانش به شهادت باز شد، اشهد ان لااله الا الله و اشهد ان محمد رسول‌الله و اشهد... ذکرش که تمام شد، با بسیجی داخل گودال، مشغول صحبت بود...

***

علی یزدیان فرزند اصغر ۱۰ آذر ۱۳۴۲ در تهران متولد شد، دوره ابتدائی، راهنمایی و دبیرستان را با موفقیت پشت سر گذراند و در رشته علوم تجربی مدرک دیپلم را دریافت کرد. او آن‌قدر درسش خوب بود که در مسجد نیز به بچه‌های کوچک‌تر از خودش درس می داد. خیلی از بچه‌های محل از همین طریق علی را شناخته و با او دوست شدند، او در مسجد می‌نشست و بچه‌ها اشکالات درسی‌شان را برای او می‌آوردند و تا علی برایشان آنها حل کند.

علی به دلیل علاقه زیاد خود به فراگیری بهتر علوم دینی وارد حوزه علمیه آیت‌الله مجتهدی شد و در آنجا به تحصیل علوم دینی پرداخت و به عنوان طلبه مشغول تحصیل شد.

او با شروع و فرمان امام مبنی بر حضور در جبهه‌ها درس را رها کرد و خود را به جبهه‌ها رساند، در سوابق علی یزدیان نوشته است او نخستین بار در سال ۶۲ از طریق بسیج و همراه با بسیجیان مسجد امام رضا به منطقه سومار اعزام شده است.

پدرش می‌گوید: علی همیشه با وضو بود. صداقت داشت. در هنگام امر به معروف شجاعت خاصی از خود نشان می‌داد. یکی از خاطرات پدرش در روزهای آغاز طلبگی علی این است که یک‌بار علی با لباس‌های پاره شده به منزل می‌آید و پس از عوض کردن لباس‌های دوباره به بیرون می‌رود، پدرش بعدها متوجه می‌شود که در آن روز تعدادی از منافقین به او حمله کرده و لباس‌های روحانی او را پاره کردند و او را نیز به شدت کتک زدند. پدرش می‌گوید: اما علی دوباره به حوزه رفت، لباس جدید گرفت و کار را حتی با جدیت بیشتر ادامه داد.

اعضای خانواده علی می‌گویند: علی بسیار خوش‌اخلاق و مهربان بود. احترام ویژه‌ای برای پدر و مادرش قائل بود. برخورد شایسته و حسن‌خلق او به گونه‌ای بود که تمام افرادی که با او سر و کار داشتند جذب رفتار او می‌شدند. او مدتی هم پیش‌نماز حسینیه دوکوهه بود.

او در جبهه به عنوان آرپی‌جی زن حضور می‌یافت و در یکی از عملیات‌ها انگشت دستش ترکش خورده و مجروح می‌شود، اما بلافاصله پس از درمان سریع، خود را به جبهه‌ها می‌رساند، او در عملیات بدر در جزیره مجنون حضوری فعال داشت و سر انجام در عملیات بدر در جزیره مجنون در ۱۰ بهمن ۱۳۶۳ به شهادت می‌رسد.

همرزمان او می‌گویند: علی در جریان عملیات تیر دوشکا به دستش اصابت کرد و روی زمین افتاد و در حمله نیروهای عراقی بر اثر تیر خلاص سربازان بعثی به شهادت رسید.

پدرش درباره روزهای پس از شهادت او می‌گوید: «من و برادرش برای یافتن پیکر او به منطقه عملیاتی هم رفتیم. ولی متاسفانه اثری از او در آن زمان پیدا نکردیم و دست خالی بر گشتیم. هفده سال مفقودالاثر بود تا این که بالاخره یک جوراب و پلاکش را واسه ما آوردند.»

در بخشی از وصیتنامه وی که یک روز قبل از عملیات نوشته شده، آمده است: «شهادت در راه خدا را انتخاب کرده‌ام. ولی می‌دانم که شهادت مخصوص اولیا و پیغمبران می‌باشد و مانند کادویی می‌باشد که خدا فقط به بندگان خاص خود تقدیم می‌کند. هر چند که وقتی به خودم نگاه می‌کنم خود را موجودی گنهکار و بیچاره احساس می‌کنم ولی با این حال امیدوارم که این هدیه را به من هم بدهند.»

همچنین او در وصیتنامه خود به دوستان بسیجی‌اش اینچنین توصیه می‌کند: از کلیه دوستانم و بسیجیان حقیرانه و ملتمسانه تقاضا می‌کنم که با معصیت پا بر روی خون شهدا نگذارند و گناه نکنند که قیامت مسئول خواهند بود و همواره مشغول خدمت به اسلام و مسلمین باشند و دعا زیاد بخوانند و به ائمه‌اطهار عشق بورزند و با آنها پیوند ولایت ببندند.

آخرین توصیه شهید

از همه طلاب تقاضا می‌کنم که خوب درس بخوانند و مواظب باشند عوامل منحرف در میان آنها رخنه نکنند.

یک شهید، یک خاطره

با دست‌های خالی

مریم عرفانیان

دست به ضریح گرفته بود و می‌گریست. وقتی دکتر به صراحت گفته بود: «اگر عمری از پسرت باقی باشه می‌مونه، وگرنه نمی‌تونیم پاسخی برای موندنش داشته باشم.»

دلش خیلی شکسته بود؛ همان موقع فرزندش را با حالی مریض در آغوش گرفته و به خانه بازگشته بود. پسرش را روی پتویی خوابانده و رو به همسرش گفته بود: «مواظب عباس باش تا برگردم.» آن وقت به حرم رفته و دست به ضریح گرفته بود و می‌گریست. در بین گریه‌هایش می‌گفت: «آقاجان! با دستی خالی پیش تو آمدم. نه پولی دارم، نه وسیله‌ای و نه می‌توانم خدمتی برایت انجام دهم. نه می‌توانم مثل بعضی‌ها قالی بخرم و زیر پای زائرانت پهن کنم و نه می‌توانم نذری داشته باشم. مالی ندارم تا به درمان این طفل بی‌گناه ادامه دهم.»

مرد دستان زمخت و چروکیده‌اش را بالا برد و دوباره گفت: «با دستی خالی به پابوسی‌ات آمدم و شفای عباسم را از تو می‌خواهم...» بعد از ساعتی رازونیاز و یا دلی شکسته به خانه بازگشت. کوبه را که زد، در کمال ناباوری عباس کوچکش با لبی خندان، در را به رویش باز کرد. همسرش با دیدن او جلو دوید و گفت: «هنوز چند دقیقه از رفتنت به حرم نگذشته بود که عباس از بستر بلند شد. سر جایش نشست و گفت غذا می‌خوام.»

زن با خنده ادامه داد: «می‌بینی که پسر کوچولوت غذا خورده و مشغول بازیه...»

مرد، آن روز یقین پیدا کرد که آقا امام رضا (علیه‌السلام) دست‌های خالی را بی‌جواب نخواهد گذاشت.

خاطره‌ای از شهید عباس باقری تشکری

راوی: علی باقری تشکری، پدر شهید